



دالائی لاما = پانچن لاما

« تنهاراه برای اینکه زندگانی خودمان را مطبوع بسازیم اینست که زندگانی دیگران را مطبوع سازیم، و تنها وسیله برای مطبوع ساختن زندگانی دیگران اینست که چنان وانمود کنیم که دیگران را دوست میداریم و تنها وسیله برای این که وانمود کنیم که دیگران را دوست میداریم اینست که واقعاً آنها را دوست بداریم.»

جرمی بنتام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ماه‌ما یا شبی در زیر درختان باغ‌اوم لجان‌بی خوابیده بود که سیدارتا بدنیآ آمد، سیدارتا شاهزاده کوچک در میان حشمت جلال و محبت بیدریغ پدرش سودهردانا بزرگ‌گ‌شد.

در سن سی‌سالگی روزی برای گردش از قصر سلطنتی پدر خارج شد پیرمردی را دید در نهایت فقر و فلاکت که گویی دنیائی از رنج و بدبختی بر شانه او فرود آمده است، سیدارتا هرگز غبار غم و اندوه بر خاطرش نه‌نشسته بود از ارا به‌چی خود پرسید «این مرد کیست» وی در جواب شانه‌اش را بالا انداخت و گفت «از این قبیل آدم‌ها در دنیا بسیار است و بر مرگ و حیات او هیچ‌دریغی نیست» شاهزاده جوان از دیدن این همه پریشانی و فلاکت و از فکر اینکه دنیا سرشار از این بدبختی‌هاست گرفتار اندوه و تالمی فراوان شد شاهزاده از آن پس در مسیر خود با بسیاری از محنت‌ها و شکنجه‌های بشری آشنا گردید و کم‌کم رنگ زندگی و ادراک و تصور او از دنیا عوض شد و عوض شد تا جائی که دیگر روح نگران و مضطرب او طاقت قفس باشکوه

و مطلای سلطنتی را نیاورد. سپیدار تا در شب زیبایی که ماه سینه آسمان را
 میشکافت پس از مدت‌ها فکر و تأمل بدنبال معمای زندگی و شناسایی و نزدیکی
 بیشتر بارنجدیدگان گریخت؛ جواهرات و زیب و زینت‌ها را بدور انداخت و در
 گوشه غارها و دامنه کوهها در انزوای کامل بتفکر پرداخت و پس از آن
 به كمك تماس و توجه و ریاضت روح و جسم خود را از آلودگی‌ها پاک نمود و
 مردم وی را بلقب بودا یعنی دانا خواندند او نسبت به یست‌ترین طبقات مردم
 هندوستان یعنی پاریاها که از کوچکترین مزایای زندگی محروم بودند
 بنظر لطف و عنایت مینگریست. بودا در عین اینکه مردم را از اعمال شدت و قدرت
 بر حذر میداشت، امیدحیات بهتری را در همین دنیا (نه در آخرت) بآنها میداد.
 تقریباً دو هزار و پانصدسال از تولد بودا میگذرد. آنچه که از شرح
 حال بودا استنباط میشود، شاهزاده متنعیم هندی در تأثیر فقر و فلاکت و حشتناک
 مردم نتوانست بارسنگین شکوه و جلال خانواده خود ابردوش بکشد. و قبل
 از اینکه در فراخنای سنن و مراسم اشرافی طبقه خود فرورود همچون پرنده‌ای
 پروبال گشود و در مرتفعات هیمالیا پنهان گردید و از آنجا که شاهزاده‌ای از
 خوشبختی و شکوه و غنای اشرافیت فرار کرده و در بسوی فقر و سادگی آورده
 بود، مردم بسیاری بدور وی جمع شدند

در طی قرون متمادی يك مشیت افکار و حرکات بودا، باشعائر و مراسم و
 سنن و آداب مفصل و بت‌ها و سایر مظاهر باشکال مختلف ظاهر شد که اگر
 امروز بودا زنده شود هرگز دین و آئین ساده خود را در میان معابد تو در تو و
 دهلیزهای تاریک و محرابهای مرطوب روحانیون و بودائی و مراسم و عقاید و
 افکار عجیب و غریب باز نخواهد شناخت. بودائیسمی که در تبت و مغولستان و
 اغلب نقاط چین رواج دارد لامائیسیم خوانده میشود. مرکز این فرقه
 در لپاسا و رئیس معبد آنها دالائی لاماست. پیروان این فرقه دالائی‌لاما را
 خدا میدانند و روشی را که این شخص بوسیله آن بمقام خدائی میرسد تناسخ
 می‌نامند. فرقه لامائیسیم معتقد است که انسان پس از پایان رسانیدن يك زندگی
 زندگی دیگری را آغاز میکند و روح انسانی هرگز نمی‌میرد بلکه آن لحظه‌ای
 را که ما مرگ مینامیم لحظه‌ایست که روح به بدن انسان دیگری پناه میبرد
 بنابراین لحظه‌ای که يك دالائی‌لاما می‌میرد روح او در بدن کودکی که همان
 لحظه متولد میشود حلول مینماید.

همه مذاهب و ادیان نخست ساده و بی‌پیرایه و موجد آنها ضرورت
 های زمان بوده و سپس هر چند که از علت وجودی آنها بتدریج کاسته شد.
 بر میزان سنن و آداب و فروع و تشریفات آن افزوده گردیده است.

شاهزاده‌ای که هرگز طعم بدبختی و محرومیت را نچشیده بود در اثر روبرو شدن با دردمندان و فقرا بقول معروف خوشی زبردش را میزند و آنقدر همت و شجاعت بخرج میدهد که فقر و انزوا و محرومیت را برحشمت و سلطنت اختیار می نماید. و همین حرکت عجیب او همراه با گفتار و کرداری عجیب تر او را مشهور می نماید و عده‌ای را بدور وی جمع می‌کند. این پدیده که در اول کار کاملاً جنبه انفرادی داشته و میتوان آنرا تغییر موقعیت و تحول محیط فردی خواند تبدیل به یک حرکت اجتماعی میشود تا جایی بودا خود میمیرد و شبخ او قرن‌ها باقی میماند، بودا خود حشمت و جلال را میگذارد و در غارها و دامنه کوهها با انزوا و فقر و ریاضت بسر میبرد ولی جانشینان او در قصر رنیم و با شکوه و تودرتوی لپاسا بسر میبرند، اگر بنا بود که سیدارتاشاهزاده جوان در قصر پدری و در شکوه و جلال سلطنت بودا شود دیگر چرا بگوشه غارها و دامنه کوهها پناه میبرد و جامه ابریشمین را به خرقة پشمین تبدیل میگرد؟. یک موجود متنعم و مستغنی برای درک حقیقت از محیط خود فرار کرد و تن و روح ظریف و ناز پرورده خود را به ناهوار پها و سختی‌ها سپرد ولی جانشینان او بدون زحمت و ریاضت و بدون آنکه دستی بدریچه حقیقت دراز کنند فقط بعلت یک تصادف مبتذل و عادی مقام خدائی می‌یابند و همه قدرت و همت آنها در این است که در لحظه‌ای بدنیآ آمده‌اند که لامای دیگر یا خدای دیگر چشم از جهان پوشیده و بعلت همین تقارن که هیچگاه اراده و تصمیم ایشان در آن دخالتی نداشته است بمرتبته خدائی میرسند و از کودکی در ناز و نعمت پرورش مییابند و مثل بچه اشرافهای قدیمی خودمان که در گهواره و آغوش مادر میر پنچ و امیر تومان و سردار میشدند در حالی بدرجه خدائی و رهبری میرسند که باندازه یک دیوانه هم شعور ندارند.

بگذریم از این داستان فکاهی و بمطلب پردازیم .



بالاخره بعد از دوهزار و پانصد و اندی سال که از تولد بودا میگذرد تخت خدائی لاماها بدوشقه تقسیم شد: شقه‌ای بچنگ کمونیسم افتاد و شقه دیگر بحال قدیمی ولی در مسیر تبلیغات غرب قرار گرفت .

وقتی درتبت شورش در گرفت و دستگاه دالائی لاما میخواست تن بفرمان چین کمونیست بدهد . قدرت متمرکز لامائیسیم هم دو تکه شد. تکه‌ای را دالائی لاما پس از پنج هفته راه پیمائی مخفیانه بهند برد و تکه دیگر در تحت حمایت کمونیست‌ها بچنگ پانچن لاما افتاد .

این داستان مارا بیاد وقایعی میاندازد که در ایران ناظر آن بودم. حزب توده میدانست که مالاها و روحانیون قدرتی هستند و خلق کثیری از مردم کوچه و بازار پشت سر آنها نماز میخوانند و از پائین منبر پجر فهای آنها گوش میدهند. آنها هم برای جلب عوام و مؤمنین دکانی باز کردند و آیه اللهم ویا آیات اللهم بوجود آوردند که با همان کسوت و با همان ترتیبات و اصول در اذهان مردم نفوذ نمایند.

اکنون پانچن لاما در لپاسا و در قصر باشکوه و رفیع لاماها نشسته است و تحت حمایت کمونیستها بر معتقدات مردم حکومت میکند. در این تردیدی نیست که دستگاہ لاماها در لپاسا چیزی شبیه به کلیسا در قرون وسطی است همه قدرت کلیسا در آن دوران برای تطبیق فعالیت روحی و جسمی مردم با منافع کلیسا و روحانیون بکار میرفت و هر نظریه و علم و عملی اگر کوچکترین تباینی با قدرت روحانیون داشت با اسم خدا و مذهب کوبیده میشد و باعث و بانی آن بجرم کفر و الحاد در آتش شکنجه و عذاب نابود میشد.

اکنون همان کاری را که دالائی لاما در تبت بنفع طبقه روحانیون بودائی و دستگاہ لامائیسیم انجام میداد پانچن لاما بنفع کمونیستهای چینی انجام میدهد. با این فرق که دستگاہ لاماها نمیتوانست تا مدتتی طولانی در برابر نفوذ فرهنگ و تمدن مغرب زمین مقاومت نماید.

ولی پانچن لاما بکمک مأمورین چینی بتدریج روح و فکر مردم تبت را در مسیر مصلحت کمونیسم بین المللی تسخیر مینماید. اگر قدرت و نفوذ فرهنگ مغرب زمین بشکل آزاد و از مرزهای مختلف وارد تبت میشد. از این پس فرهنگ و تمدن کمونیسم بصورت کالای تجارتنی انحصاری و از یک مرکز مقتدر و مجهز به تبت صادر میشود.

بنظر ما نه دالائی لاما و نه پانچن لاما یعنی نه آن یکی که بدون ریاضت و زحمت و تهذیب نفس فقط بلحاظ تقارن زندگی وی با مرک دالائی لامای سابق وارث باشکوه ترین قدرت های روحانی جهان شد و نه این یکی که با تسلیم قدرت و نفوذ و شخصیت خود ب کمونیستها به پیشوائی لامائیسیم رسید مردم را دوست ندارند زیرا اولی از کودکی از مردم جدا شد و در کاخ لپاسا برای حفظ قدرت و نفوذ روحانیون بودائی و در تحت نظارت و تکفل آنها تعلیم و تربیت یافت وی بر عکس شاهزاده سیدارتا که از کاخ و دربار و